

فاطمه فدائی

خاطره‌های بهم‌چسبیده

www.ketab.ir



فاطمه فدائی

خاطره‌های بهمچسبیده

دپارتمان ادبیات

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۹۷

راح جلد: سید یار احمدی

ویراستار: صفحه آرا: مهرداد حقّی

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۲-۶۲۳۱-۴۹-۰

نقل و چاپ پوسته‌ها و طبع به اجازه رسمی از ناشر است.

عنوان و نام پدیدآور: خاطره‌های بهمچسبیده / فاطمه فدائی.

مشخصات نشر: مشهد: متخصصان، ۳۹۷

مشخصات ظاهری: قطع رقعی؛ ۱۲۹ ص.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

موضوع: خاطرات ایرانی - قرن ۱۴

Iranian diaries - 21st century

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۴۳ / ف ۱۸۸۸ CT

رده بندی دیویی: ۹۲۰ / ۰۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۶۹۴۶۵

نشانی: مشهد، بلوار معلم، خیابان شهید ستاری ۱۷، پلاک ۱۵

تلفن: ۰۵۱-۳۸۶۶۱۹۳۵

www.MrNasher.com

پیشگفتار

سخنی با شما، ای هم‌نشینان ساده زندگیم

ا سلام خدمت عزیزان و خوانندگان گران قدر.

من فاطمه فدایی در شهری جنوبی، درست در مرکز جنوب شرق، شهری کریری به وسعت دریا، با نام آشنا و مهربان کرمان، در ششم دی ماه هزار و سیصد و پنجاه و سه در خانه‌ای بزرگ و درندشت، در حاشیه بازار قدیمی کرمان به دنیا آمدم.

بنا به ادله علمی و وانی و البته شناسنامه، فرزند پنجم خانواده هستم. وقتی پا به عرصه وجود گذاشتم، درست مدتی از تحصیلات دانشگاه پدر بود. از آنجا که پدر، مردی بلندنظر و بلند است، شناسنامه مرا از تهران گرفت و چهار ماه به ستم افزود تا از دنیای علم و دانش منی نکرده - عقب نمانم! حالا تابستان پرنرنگ و لعاب و میوه‌های رنگ رنکشر کجا؟ زمستان بی ادعا و یک‌رنگش کجا؟

گویا آن روزها رسم بر این بوده است که با فاطمه خانگی فرزندان به دنیا بیایند (گو اینکه بسیاری از دوستان من در بیمارستانهای تهران - دینار! به دنیا آمده اند) و من از این قاعده مستثنی نبوده‌ام.

سایه می‌گوید: ما را از اتاق بیرون می‌کنند و حاج بی بی خانم فاطمه را به رویشان می‌بندد و مادر بزرگ اخم و تخم می‌کند. اما چهار جفت چشم سبکاو پشت شیشه‌های یخ بسته منتظر ورود دختری تازه واردند.

میان آن‌ها تنها، بهار گل است که بی‌قرار است. او شش سال از من بزرگ‌تر است و قرار است من جای او را بگیرم و می‌گیرم. آن‌ها در حیاط یخ زده شب زمستانی آن قدر بیرون می‌مانند تا صدای گریه‌های مرا بشنوند و وقتی که بشنوند انگار مسئولیتشان تمام می‌شود و می‌روند پی کارشان، به‌جز بهار گل مگس و تنها. آخر از آن شب من جای او را کنار مادر می‌گیرم.

پدر با اقتدار اسم انتخابی‌اش را اعلام می‌کند. مادر مخالف است. آخر مادر برای من «خریمه» را انتخاب کرده است و می‌گوید او مثل ماه می‌ماند. اما به قول آقای دوست، عزیز، سیاه که ماه نمی‌شه، ماه که سیاه نمی‌شه.

اما زور پدر چقدر مرا «فاطمه» می‌نامد.

و اما بعد از بالین و بزرگ شدنم، گاهی قطعه‌ای می‌سرودم که به یاری خانم جهانگرد که همواره روحش قرین رحمت باد، تصحیح می‌شد و یا بیشتر خاطرات و حتی تنهایی‌هایم را به صورت نامه بر تن دوستم - دوست دوران کودکی تا میان سالیم - «شبنم» می‌نوشتیم.

حتی گاهی نامه‌هایی بی اسم و نشان برای پدر، با ادرسی اشتباه.

همه این نوشته‌ها و خاطرات و دلتنگی‌ها به سوی پانزده - شانزده سالگی شکل گرفت. نامه‌هایی که گاه برگشت می‌خورد و گاه پاره می‌شد و در جایی مدفون. خاطراتی که هیچگاه بر زبان نیامدند! اما بعد از آنی که اینترنت و موبایل اختراع شد، تک جمله‌ها و یا تک پاراگراف‌هایی نوشتی شد و بی نام برای دوستان در واتس اپ یا اینستا و حتی قبل‌تر در وبلاگ شخصی خودم، مهتاب، به یادگار گذاشته می‌شد که بعد از چندی آن‌ها را با نامی دیگر دریافت می‌کردم. و به قهقهه می‌خندیدم! تا اینکه به اصرار خانواده و دوستان همیشه همراه و هم‌دلم تشویق به جمع‌آوری آن‌ها شدم.

ناگفته پیداست که خاطرات و نوشته‌هایم در هیچ قالب ادبی نمی‌گنجند، فقط دِل‌نوشته‌هایی است که از این دل نابسامان نشأت گرفته. اینگونه از دوستان و اساتید اهل نظر و ادب عذر خواهم که من هیچگونه کلاس داستان نویسی یا پی‌پی‌زی در این زمینه که مرا یاری در بهبود ساختارِ جملات بکند، نرفته‌ام. از بزرگان، همیشه انتظار بخشش می‌رود که به قول معروف «ز میر قافله، گاهی، تغافل، شر است»

و کلام آخر اینکه از مادر برای تمام صبورِها و استقامت‌ها و فداکاری‌ها، کمال امتنان دارم. از خواهران بزرگم برای حمایت‌های بی‌شائبه‌شان، از دو خواهر کوچکم، ای امام، اُهی‌ها، تایپ‌ها و بدقلقی‌هایم سپاسگزارم. از آقای مهندس برای تمام برنوبی‌ها و تمام خستگی‌های این روزها و این سال‌ها، ممنونم. از ناشر عزیز، که خدا او را هفتاد و دو سال در کانال آشپزی آنجلا فرود آورد، از ویراستار دوست داشتنی که پدر او را ندیده‌ام ولی می‌دانم که چه زحمتی را متحمل شده است و می‌شود، از همه‌از همه، از همه کسانی که در سایه و روشن زندگی‌ام بوده‌اند و هستند، ممنونم. از پدر بیشتر متشکرم، که مرا به دنیا آورد تا در این اطراتم ثبت شود...

و البته ناگفته پیداست که کمی هوش برای تحصیلات دانشگاهی داشته‌ام و تا مقطعی درسی هم خوانده‌ام. از این رو از شما عزیزان هموطنم خواهشمندم، این نوشته‌های ناچیز مرا بخوانید چرا که همگی آن‌ها خاطراتیست که بی وقفه و بی تردید به ذهن و روحم چسبیده‌اند و جزئی از زندگی‌ام بوده‌اند یا هستند. من خواهم با شما حرف بزنم، با زبانی ساده که خدا کند دلنشین هم باشد. و دلیل انتخاب طرح چشم برای جلد کتاب از این روست، که این چشم، شبیه چشم من است که چندی پیش با مداد رنگی کشیده‌ام. این همان نگاهی است که همیشه نا لحظه مرگ با من است.

فهرست

۱۱.....	به دوردست‌های خودم
۱۳.....	حال و هوای این روزهای من
۱۶.....	عادت
۲۰.....	کامی
۲۳.....	به کودک خواهرم؛ به سوگلم!
۲۴.....	به لحظه‌های مادرم
۲۶.....	به سپ‌های پهایی و درد مادرم
۲۸.....	یادآوری
۳۱.....	باغچه خانه پاری
۳۳.....	با شمایم ای ساده اندیش کهن
۳۵.....	حال و هوای تازه
۳۸.....	کوتاه نوشته‌ای برای تو، اگر به درد تو اگر چه تشنه
۴۰.....	درختان کاج همیشه سبز
۴۳.....	خواب
۴۴.....	عصر پاییزی
۴۶.....	دنیای بیرنگ
۴۸.....	پدر
۵۰.....	دعوت
۵۲.....	زیارت
۵۳.....	نامه‌ای به تو
۵۵.....	تقدیم به عزیزانم
۵۷.....	خواب‌های سیاه و سفید
۵۸.....	فصل خیال انگیز
۶۱.....	خانه پوشالی ذهن من
۶۳.....	تخیل کودکی

۶۶	صدای تو
۶۸	اردیبهشت جهنمی
۷۰	نسل سومی‌ها
۷۲	شب بی مهتاب
۷۴	سفر
۷۸	آرامش
۸۱	حرف‌های پنهانی
۸۴	آشفتگی
۸۶	خا موشه
۹۰	من و اطلس‌ها
۹۱	تکرا مکررات
۹۵	نامه دلتنگی‌ای ترنج
۹۸	به مناسبت آمدن بهار
۱۰۱	انتظار
۱۰۲	هزارمین نامه به تو
۱۰۳	دوستی‌ها
۱۰۴	جایی که خانه نام دارد
۱۰۷	برای اولین موفقیت سوگل
۱۰۹	اندر حکایت سال نو
۱۱۱	دوباره زندگی
۱۱۳	کودکی‌ها
۱۱۶	حال و هوای شهر من
۱۱۸	بهارینه
۱۲۰	دلتنگی
۱۲۲	به مادرم
۱۲۱	قصه مادر بزرگ